

دامنگیر او گردید و در جستجوی آن سلطنت بی زوال از وطن آواره گشته  
 بهر شهری که رسیدی چند روز جزو کشتی نمودی و با کوشش کیران آنجا صحبت  
 داشتی لیکن چون تسکین طبعش منحصر در دارالشفای دیگر بود بد او از رسیدی  
 تا آنکه بحال آمد و از آنجا بر فاقتی یکی از تجار هندوستان افتاده در شهر لاهور  
 بخدمت میان شاه میرک که حالات ایشان بر صغیر و کبیر هویدا است اعتقاد  
 بهرسانید اما مدت سه ماه پروانه وار بگرد آن شمع جهان افزوز میگردید  
 و بجز شعله جان سوز عنف و درشتی هیچ نمیدید تا کارش باضطرار رسید  
 و در آنحال نسیم راحت از همت عنایت در روزین آمد و ظلمت یاس  
 بضیاء امید مبذل شد روزی میان شاه میر مهربان شدند و بر زبان  
 مبارک گذشت که ملا مدتی جفا کشیدی و در کوره امتحان خالص گردیدی  
 اکنون وقت آن است که طلای کامل عیار شوی بر و پارچه خود را نمازی  
 کن ملا بدل خوشی تمام بر لب در یارفته بشت و شوی پارچه مشغول گردید  
 درین اثنا شخصی ادید که تاسینه در آب ایستاده است و میگوید که پارچه  
 خود بمن ده تا من بشویم ملا چون او را نمی شناخت التفاتی نکرد چون بخدمت  
 میان شاه میر رسید تبسم کرده فرمودند که جامه تورا خضر برای شستن  
 می طلبید چرا ندادی و از آن روز بتر بیتش توجه فرمودند و ملا نیز ریاضات  
 شاقه اختیار کرد چنانکه گویند تاسی سال علی الاتصال خواب نکرده بود  
 و الله اعلم بالصواب و بعد از وصال حضرت میان شاه میر کشمیر رفت  
 در آنجا دولت ظاهری نیزه وی نمود و اسباب جمعیت صوری دست  
 داد صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه و سلطان دارا شکوه  
 با اکثری از خوانین معتقد شدند و در کوه ماران که یکی از جبال نواحی  
 کشمیر است و در برابر کوتی واقع شده که آن را تحت سلیمان گویند

باغی در نهایت وسعت و تکلف بنا نهاد و در آن باب گفته نظر

کوه ماران بگر لعل بدخشان دارد | این چنین بخت کجا تخت سلیمان دارد

و آن باغ را چشمه شاهی نام کرده اگر چه در آنجا هر طرف آب شار با از کوه می افتد اما چشمه واقع شده است به جوشش که بروی آن حوضی ساخته اند مثنی از سنگ سیاه و از بالا سقف کرده اند تا در سایه باشد آبش از بروت بمتابه است که در عین تابستان اگر لمحه دست در وی گذارند مثل اعضای رعشه در بلرزه در آید و چون روی پیران سالخورده پر از آبک گردد و ملا شاه در آن طرح اقامت انداخته بتجمل تمام زلیت میگرد و دستور چنان داشت که هر گاه خبر تشریف آوردن پادشاه می شنید عصار دست گرفته بسیر خیابان مشغول میگردید و ایستاده ملاقات میکرد و همچنین در وقت برخاستن همراه پادشاه بر می خاست و ساعتی دیگر سیر میکرد درین صورت هیچگاه بحسب ظاہر تعظیم پادشاه از وی بوقوع نیامد بارها حضرت صاحبقران ثانی میفرمود که در بندگی دو شاه اند یکی شاه و دیگر ملا شاه اما حضرت عالمگیر شاه بعد از از روی شاه جهان وقتل دارا شکوه ملا را بحضور طلب فرمود و وی از کشمیر بر می آمد تا آنکه صاحب صوبه آنجا بعنف بر آورد ملا در آشنای راه بیک رباعی مشتمل بر تاریخ جلوس گفته بدار السلطنه و دلی فرستاد چون بمطالعه ظل اللهی در آمد تکلیف حضور موقوف کردید و حکم شد که در لاهور باشد رباعی

صبحی دل من چون گل خورشید میگفت | حق ظاہر شد غبار باطل از رفت  
تاریخ جلوس شاه اورنگ مرا | ظل الحق گفت الحق این را حق گفت

در مزشناسان خطه سخنوری را بر کمال فضل و بلاغت او دلیل  
بهتر ازین در کار نیست چه اگر بنظر تعمق نگاه کنند دریا بند که فی الحقیقه

تمام رباعی در توصیف خود گفته و ضمناً پادشاه را ممنون ساخت گویند  
 روزی ملاشاه در لاهور بر اسب عربی سوار بود و نیمه آستین بر باف بوم  
 طلا در برداشت بر در حجره ملاخواجه که او نیز از خلفای میان شاه میر بوده  
 و بنهایت تجرید میگذرانید بگذشت ملاخواجه بجهت ادای سنت سلام  
 بر آمده بود چون نظرش بر نیمه آستین افتاده بغایت تلخ شد و اسن  
 بگرفت و گفت حضرت این چه چیز است ملاشاه نگاه کرد و گفت ملاخواجه  
 و الله من نپد انم که بر من چه انداخته اند مؤلف این اوراق را درین مقام  
 حیرت دست میدهد که ملاشاه با آن همه کمال قسم بدروغ یاد کرده باشد  
 اما این چنین لباس در خانه نگاه داشتن و استعمال در آوردن و از آن  
 بی خبر بودن محل تعجب است همانا که در اول حال تغافلهای حضرت میان شاه میر  
 در تربیتش ازین راه بوده باشد که از وی رایحه تعلق دنیا یافت بود  
 رحلت وی در سنه هزار و هفتاد و در لاهور واقع شده و مرقدش  
 در آنجاست ملا در زمان اقامت کثیر تفسیر قرآن بر زبان اهل تصوف  
 شروع نموده بود و مدار آن را مطلقاً بر تاویل گذاشته اما زیاده از  
 یک سیپاره اول نوشتن فرصت نیافت از آنجمله شرح یک آیه که از  
 عجایب است توان گفت بر سبیل نقل درین اوراق ثبت میگرد و نَحْمُ اللّٰهَ عَلٰی  
 قُلُوْبِهِمْ وَاَعْلٰی سَمْعِهِمْ وَاَعْلٰی ابْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَاُولٰٓئِكَ عَذَابٌ  
 عَظِيمٌ ظاهر معنی این آیه که جمهور مفسران نوشته اند آن است که نزول  
 این آیه در شان مشرکان است یعنی مهر نهاده است خدای بر دل‌های ایشان  
 تا بیان حق فهم نمی‌کنند و بر گوش‌های ایشان تا سخن حق نمی‌شنوند و بر  
 دل‌های ایشان پوششی هست تا راه حق نمی‌بینند و مرایشان راست  
 از روی استحقاق عذاب بزرگ و ملاشاه در تاویلات خود آورده که این آیه

می باید در شان اولیاء اللہ باشد و معنیش چنین بود که ختم اللہ علی قلوبکم  
 مهر نهادند ای تعالی بر دلهای اولیاء خود تا ساخت آن فضای باصفا که  
 حکم قلب المؤمن عرش اللہ تعالی که هر یکی بارگاه کبریا فی است از حسن  
 و خاشاک و ساوس نفسانی و غبار کدورت هوا جس شیطانی پاک  
 می باشند و علی سمعهم و بر کوشهای ایشان که در یچه های شهرستان قلعه تنان  
 تا از دخل کلمات لا طائل لیسد و دیمانند و علی ابصارهم غشاوة و بر  
 بصرهای ایشان پرده است از سراق عظمت و جلال و جلباب حسن  
 لایزال که در تماشای آن بجمال ناسوت و ملکوت نظر نمی کارند و لہم غدا  
 عظیم و مرا ایشان راست شربتہای بزرگ در مرزہ و حلالت انتہی کلام در  
 مقام ملا شاه عذاب را از عذاب گرفت کہ بمعنی آب صاف شیرین آید  
 توضیح در بیان معنی تفسیر و تاویل و تفریق میان اینها بدان آید کہ اللہ  
 تعالی و ایا نادیک الغوامض تفسیر در لغت روشن کردن است و پیدا  
 و هویدا ساختن و در اصطلاح عبارت است از کشف و جوہ و شرح  
 معانی قرآن و واضح گردانیدن اخبار و قصص آن و باز نمودن اسباب  
 نزول آیات و سور و آنچه متعلق باشد بدان اما تاویل در لغت باز گردانیدن  
 و بمعنی راست کردن نیز آید و باصطلاح علما صرف سخن است از ظاهر  
 بباطن و راست کردن آن بوجهی از جوہ معتبره و بزرگان را در فرق  
 میان تفسیر و تاویل سخن بسیار است بعضی مختلف بجز عبارت و بعضی  
 متغیر بحسب معنی و ایراد خلاصہ شطری از آنها بموجب آیات بزرگان  
 مناسب نمود امام ابو منصور ما تریدی رحمۃ اللہ علیہ در تاویلات آورده  
 کہ تفسیر اخبار است از کسی کہ قرآن در شان وی فرود آمده و آن  
 سببی کہ نزول بدان سبب واقع گشته و این علم جامع است کہ مشاہدہ

زیر آن  
 در کتب  
 در کتب  
 در کتب

نایاب  
 تفسیر  
 و تاویل

نزول اسباب آن فرموده باشند یعنی صحابه کرام و درین باب جز بنقل  
 و روایت سخن نتوان گفت اما تاویل توضیح آن چیزی است از معانی که قرآن  
 محتمل باشد و این علم اهل فقه و کلام است پس تفسیر از آن صحابه باشد  
 و تاویل از آن فقهاء و متکلمین و ازین کلام چنان مفهوم شد که تفسیر را همین  
 وجهی واحد باشد و تاویل احتمال وجوه کشیده دارد و در کتاب ذرّة التاج  
 مذکور است که تاویل صرف کلام باشد از صورت و بازگردانیدن آن  
 بمعنی که صورت بدان دالّ نبود چنانچه مثلاً از ظاهر نفعی اراده اثبات کنند  
 مثل لا اقسام هذا البسند یا از لفظی عام شخصی خاص طلبند چون قال لهم اناس  
 که مراد از ناسس یک شخص معین است یا برعکس چون فاعلم انه لا اله الا الله که  
 مخاطب خاص است در لفظ و خطاب عام در معنی و علی هذا القیاس علماء را در  
 امثال این تصرّفات شروع نمودن تجویز کرده اند و چون تفسیر امری توقیفی است  
 در آن برای و عقل خود خوض کردن نشاید امام کیا دلیلی در فردوس الاحادیث  
 باسناد خود آورده که سید عالم فرموده من فسر القرآن برای و اصحاب  
 کتبت علیه خطیئة لو قسمت بین الخلائق لو سعتهم هر که قرآن را برای خود  
 تفسیر کند و فی نفس الامر سخن وی مطابق واقع افتد و سهم اجتهادش بهر  
 مراد رسد کاتبان دیوان عمل بدانگونه کنایه بر و نویسند که اگر آنرا بر تمام  
 خلائق قسمت کنند همه ایشان را فرارسد این تهدید عظیم در شان کسی است  
 که اصابت قول را چنین عقوبتی مترتب باشد اگر کسی برای خود گوید  
 و خطا کند عیاذاً بالله تا بهی حال او بر چه منوال خیال توان بست از مثل  
 این گستاخها پناه بجای عصمت الهی ناید آورد و قدم از دایره آداب بیرون نیندازد

و زادب معصوم و پاک آمد ملک  
 آن زبی باکی و گستاخی است هم

از ادب پر نور کشته است این فلک  
 هر چه بر تو آید از ظلمات و هم

بی ادب تهنانه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زو

این همه تهدید که بر تفسیر خود را بیان متفرع است بر تاویل را همان بیان و شکل  
 کتایبان نیست چه اینجا بجهت باز نمودن معانی محتمله استنباط احکام فقه  
 و کلام بنای کار بر تفکر و تدبر نهاده اند و آن نسبت قرآن مرضی و مسموع  
 باشد نه مردود و ممنوع و درین سابق فرموده که از معانی قرآنی آنچه در  
 آن برای خود خوض نتوان کرد نزول آیات و اسباب آن است که عقل  
 در آن راه ندارد و آنچه سخن از آن توان گفت استخراج حقایق و احکام است  
 کما قال الله تعالی و ان تتنازعتم فی شیء فرده الی الله ای الی کتاب الله  
 و رجوع بکتاب خدای میسر نشود جز با استدلال و استعمال چنانکه خلفای  
 راشدین و باقی ائمه دین رضوان الله علیهم اجمعین کرده اند و اگر روانبودی برای  
 آن اقدام نکردندی و دعائی که از حضرت نبوی در شان عبد الله بن عباس  
 بنقل صحیح روایت کرده اند اللهم فقهه فی الدین و علمه التاویل مستدلی  
 تمام است جهت تجویز تاویل و در عین المعانی آورده که تفسیر عبارت است  
 از بیان لفظ چنانچه لاریب فی ای لاشک فیہ و تاویل اشارت است  
 به بیان معنی چنانچه کونی لاشک فیہ عند المؤمنین و در احقاف آورده  
 که تفسیر کشف ظاهر است و تاویل کشف باطن و در تفسیر آورده که تفسیر  
 روشن کردن روی سخن است و تاویل سپید کردن مغز سخن پس تفسیر  
 کتایش را باشد و تاویل نمایش را و در معالم التنزیل آورده که تاویل  
 باز کردن کلام است از صورت معنی محتمل بدو شرط یکی موافقت سخن  
 با قبل و بعد و دیگر عدم مخالفت با کتاب و سنت و معنی هر سخن که بزبور اتفاق  
 با کلام الهی و زینت اعتصام با حدیث رسالت پناهی اراسته نباشد  
 عین ضلالت و محض غلویت خواهد بود و لهذا علمای دین در اہتدای

تلاوت قرآن ترک استعاذه را مجوز نکرده اند تا بمن حمایت آن هم در تلاوت  
و هم در تدبیر و تفکر که اصل تاویل است از خطا محترز توانند بود من الله علینا  
بمنیل المقصود چون سر رشته کلام بدین مقام رسیده اگر اندکی از  
خصایص بی پایان استعاذه بر زبان قلم آید مظنه آن است که به پیرایه  
قبول قلوب محلی گردد بدانکه افتتاح ابواب تلاوت کتاب کریم  
بمفتاح استعاذه از وساوس شیطان رحیم خواه در وقت اداء  
نماز و خواه در زمان عرض نیاز از جمله آداب است و امر با استعاذه قبل از  
قرائت بقول جمهور امر استجاب و باختیار جمعی از کبرای دین بر سبیل ایجاب  
واقع شده و در تفسیر قرطبی مذکور است که بروایت استعاذه بر حضرت  
خاتم الانبیاء علیه الوفاء التحیه و التثناء فرض بود تنها و امت بدو اقتدا  
کردند در آن بر سبیل سنت و مولانا میر حسین واعظ الکاظمی ره در وصف  
استعاذه فرموده است که استعاذه ظهور مرادات است مفتاح حصول برکات  
و سعادات است تا شیر صبح هدایت است از افق تلقین الهی ظاهر شده تا ظلمت  
فریب نفس و هواری که کارگران شیطانند منطفی گردانند لعل شهاب ثاقب است  
از آسمان ایمان درخشان گشته تا دیودنی را بشعله افراق در کوره احراق  
بسوزاند بدرقه راه سلامت است تا سالک منهاج قرائت از نزغات نفسانی  
و اجزای شیطانی بدارالامان فوز و فلاح رساند صدای پاسبان مراقبت است  
تا در دوساوس از حوالی خزانه معرفت که عبارت از دل است بواسطه آن  
رسیده شود و دور باش چپوشان عظمت است تا آن بجانة اَبی و اشکبَر  
بسبب سهولت حمل اشس پرایمون حریم دل آشنایان طوف نماید لشکر هوا  
و چوس که حزب شیطانند جز بصدقه فارسان میدان استعاذه منزه  
نشود و اساس و ساوس که مبانی تلبیس ابلیس است جز به تبرا از متابعت

سرن  
کتاب  
استعاذه

بمذات



او که تعوذ نشانه آنست منهدم نکرد و هرگاه که علم استعاذه در ساحت میدا  
توجه برافراخته شد رایت غوایت آن ملعون ابد و مطعون سرمد نکون ساز کرد  
و باتاب آفتاب التجا برت الارباب کواکب مکایدش که چون توالی نجوم  
اعتباری و مانند ستاره شراره ثبات و قراری ندارد و در مغرب فلک مابری شود

چون نور رحمان در رسد شیطان کجا ماند خورشید چون کرد و این شب را نهان بید شد

اشا

اشا نوح ذکر شیطان و رحمت و تذکری است مرفر زندان آدم را از  
قصه ابوالبشر عم حاصلش آنکه او با آدم و حوا نیکو خواهی و هواداری  
قسم یاد کرده بود قاسمها انی لکالمین الناصحین و بر کراه ساختن ایشان  
و از راه بر انداختن نیز سوگند خورده فیعز تک لاغونیم اجمعین و آدی  
باید که درین محل این صورت را مستذکر کرد که در آنجا که بیاری و دوستداری  
سوگند یاد کرده بود در اخراج ایشان چه مقدار سعی بجا آورد  
اینجا اضلال و اغوا بقسم شو که گردانیده پیدا است که چه خواهد کرد  
للمولوی المعنوی قدس الله سره العزیز نظام

سوی زندانش ز علقین کشید

تا بکشتی در فلکندش روی زرد

تا چه خواهد کرد با این دیگران

آن عدوی گزید پرتان کین کشید

چند جا بندش گرفت اندر نبرد

ایچنین کرده است با آن پهلوان

و هر آینه خردمند موفق بعد از تذکر این حال به برکت تعوذ بجاییت

ذو الجلال گریزد و از کثاکش کس حیلۀ او التجا بعروه و نُقْطای

استعاذه نماید تا در امن آباد عافیت اقامت تواند کرد اللهم یا حیظ

یا قوی یا غفور احسننا بحایتک عن هذا الکلب العقور علماء در مقدمه

استعاذه چند مسئله ایراد و جواب فرموده اند درین مقام بتجریبیک مسئله

زینت بخش اوراق میگرد و سوال حکمت در تحقیق تقدیم استعاذه باسم الله

سوال



اب  
جواب

از جمله اسامی چه چیز است بلکه اسم قادر و قوی و مستعان و مغیث و امثال  
آن در ظاهر مناسب بنمایند جواب اسم الله بلغ است در زجر شیطان  
از سایر اسما و صفات جهت آنکه الله آن را نیز گویند که مستحق عبادت  
باشد و استحقاق عبادت ثابت نیست الا کسی را که قادر و علیم و حکیم  
بود و این صفات با هم مجتمع باید تا کمال زجر حاصل آید و توضیح این مقدمه  
آن است که قدرت مجرد کافی نیست در زجر برای آنکه مثلاً شخصی بد زوی قصد  
مال سلطان میکند با آنکه قدرت وی بر قتل و قطع می یابد و بجهت آنکه آن  
قدرت با علم نیست یعنی سلطان نمیداند که آن سرفقت از او واقع شده این  
جرات می نماید و اگر دانستی که میداند و انتقام کشیدن می تواند مباشر این  
عمل شدی و با آنکه علم و قدرت هر دو جمع شوند بی حکمت هم زجر نیستند چه شاید  
که صاحب قدرت با آنکه سارق را داند تعرض نرساند و نهی منکر نکند  
و تا حکمت که مانع است از قبایح چون بان برد و صفت انضمام باید زجر می  
کامل وجود گیرد پس استعاذه با اسم الله که مضمن معنی علم و قدرت و حکمت است  
النب باشد جواب دیگر اهل تصوف میفرمایند که میان خلق و اسماء  
الهی مناسبات عجیب است و هر یک از مخلوقات در ظل اسمی و صفتی دیگر تربیت  
می یابند چه هر یک را مشربی و مذہبی و مقصدی و مطلبی خاص است و بواسطه  
غلبه حالی از احوال بود با آن اسم که مقتضی آن حالت مناسبتی دارد پس  
هر مستعید را استعاذه دیگر می باید کرد تا بغرض و مقصود خود رسد  
و این صورت خالی از تعذری نمی نمود و چون اسم الله جامع است مرجمع  
اسما و صفات را لاجرم استعاذه بدین اسم مقرر شد تا مستعید طالب را  
بر مطلبی که باشد ازین اسم که بر آینه بر مقصد او مشتعل خواهد بود مقصودش  
محصل گردد و مسیحکس از فیضان این بحر بی پایان محروم و بی نصیب نماند

دیکر  
جواب

مصراع هیچ خواهند هازین در زود بی مقصود و حقیقت استعاده بی ترک  
شوات و لذات و ارتکاب انواع مجاهدات کبر روی ننماید و تا استعاده قوی  
با فعلی جمع نکرد و دل با تمامی جوارح و ارکان بروفق زبان استعاده نکنند  
هیچ نتیجه بر آن متفرع نخواهد شد چه نیکو فرموده است

یک اعوذت اعوذ بالله نیست  
نیست الا اعوذ بالشیطان  
لیک فعلت بود مکذب قول  
بر زبانت اعوذ میخوانند  
کشته همراه صاحب خانه  
در بدر گو گو گو که دزد بگیر

تا زبرد عنانت کوه نیست  
بنکه آن پیش صاحب عرفان  
گاه کوی اعوذ و که لا حول  
سوی خویشت دو اسبه میراند  
طرفه حالی که دزد بیگانه  
میکنند همچو او فغان و نفیر

بدانکه ارباب کشف و شهود گفته اند که هرگاه سالک بمقام کلمه  
افعالی رسد و این نکته مشهود وی گردد که هیچ فعل در صورت مظاهر  
ظاهر نشود الا از فاعل حقیقی استعاده وی درین مرتبه افعالی بود که  
آثار تجلیات است چون عقاب و انتقام یا افعالی که نسبت به تجلیات  
جمالی اند چون عفو و اکرام و هرگاه که برتبه شود تجلیات صفاتی رسد  
بروز و شن کردن که هیچ صفت کمال ثابت نگردد مگر حق را سبحان تعالی  
و نسبت آنها بابل عالم عاریتی است استعاده وی از صفات قهریه باشد  
چون غضب و سخط یا صفات لطفیه چون رضا و رحمت و از مقتضیات  
اسم المضل که ابلیس و اتباع او مظاہر آثار آنند پناه برد با اسم  
الهادی که انبیاء علیهم السلام و اتباع ایشان مطارح انوار آن باشند  
و باز هر وقت بدرجه مرقی گردد که لمعات تجلیات ذاتی بروافتاده  
نشانی کل شیء الاک حق الیقین وی شود استعاده هم از ذات بذات خواهد

بود و بقرب فرایض کما قال الله تعالی علی لسان عبده ظهور استعاذه در مظهر  
 مستعید از و خواهد بود مصراع — هم خود الست کوید و هم خود بی کند  
 و حضرت خاتم الانبیاء علیه الوف النجیه و الثناء در استعاذه برین هر سه  
 مرتبه اشاره فرموده است در وقت تجلی انوار توحید افعال اعوذ بعفوک  
 من عفاک و در زمان اشعه توحید صفات اعوذ برضاک من سخطک  
 و بهنگام ظهور عظمت ذات اعوذ بک منک و لعمره این نکته ششم جز در زبان  
 وحدت نشان آنحضرت درخشان نشد چه هر مستعید از اعظم انبیاء استعاذه  
 از آنجا کرده اند که بودند و حضرت ختمی منقبت اعوذ از آنجا گفت که او بود  
 میگفتند پناه از تو بتو و ببرکت متابعت که مصحح نسبت است بعضی از اصحاب  
 این امت را نیز همین حالت دست میدیدند چنانچه گویند روزی قدوه العرفاء  
 شیخ قطب الدین محمد المرعشی قدس سره توجه بتلاوت قرآن فرمود و بسوزند  
 اعوذ بالله تمام ناکفته برقی از سجرات وجد بر آن حضرت درخشیدن گرفت  
 و آتش نیستی در متاع عقل و پوشش افکند بعد از مدتی که افاقت از آن حال  
 دست داد این بیت بر زبان مبارکش جاری بود نظماً

گفتم اعوذ و غیر تو ام در نظر نبود دیدم که هم ز تو بتومی آورم پناه

رزقنا الله منهم کلمات المحققین و اعادنا الله من شر شیاطین اللس  
 و الجن اجمعین تفصیل این مقدمات حواله بکتب متداوله عربی است  
 و اگر فارسی خوانان اراده دریافت آن داشته باشند رجوع بدیباچه  
 جواهر التفسیر نمایند که مصنفش رحمه الله بکنه این مرآت رسیده و اکثر  
 این مقدمات در آنجا است و الله اعلم بحقیقه الحال چون از اشعار ملا شاه  
 غیر از مثنوی و رباعیات مسموع نشده و مثنوی مشهور و متعارف است  
 تیمتاً بتمتیر چند رباعی اکتفا مینماید سر باعے

از بستگی خویش اگر واکردی	بر واری خویش مهیا کردی
واگرد بگرد خویشتن همچو جناب	تا واکردی ز خویش و دریا کردی

## رباعی

ای طالب ذات از چهر و در بدری	جویای خدا چراز خود بی خبری
عین همه و جلکی عین تواند	این است حقیقت از بخود درنگری

## رباعی

راه دل خویش واکن و عیشی کن	در دل خود دو اکن و عیشی کن
از خلق بیچر و در بائی نبود	خود را بخدار با کن و عیشی کن

چند

چند در بهمان زمانه دار از سکنه اکبر آباد بوده بر همین تخلص میکرد  
 خالی از وارستگی نبود در سر کار شاه بلند اقبال دار اشکوه عنوان  
 منشی گری داشت و بدست آویز چرب زبانی بدولت همزبانی رسیده بود  
 و نظم و نثرش پسند خاطر شاهزاده می افتاد از تصنیفاتش نسخه چارچین  
 بر مطلب نویسی و سادگی عبارت وی گواهی میداد و قماشش نظمش نیز پوشیده  
 نیست عجب که شاهزاده با آن همه مستعدان که در عرصه روزگار برنگ  
 آمیزی الفاظ آبدار صفحه و خوار باب دانش چون شقیقه های موسم  
 بهار هزار رنگ متلون می ساختند خاطر مبارک بسخن ساده اش  
 فرود آورده بود این معنی خالی از دو چیز نبوده باشد یا مذاق شاهزاده  
 بهمان طرز آشنائی داشت یا او بزور طالع بدین پایه رسید بر تقدیر  
 نوبتی شاهزاده را یکی از ابیاتش بغایت مطبوع افتاد روزی در عین  
 غلغله که جمیع مستعدان بهفت اقلیم بود بعرض صاحبقران ثانی رسانیدند  
 که درین دلا طرفه شعری از چندر بهمان منشی سرزده است اگر حکم شود  
 بحضور آمده بخواند و درین معنی دار اشکوه را اظهار استعداد و ترقی

اولمخوط نظر بود پادشاه با حضارش حکم نمود چون حاضر شد فرمود که درین ایام شعری که بابا از تو پسند کرده است بخوان چند روز بهمان این بیت بخواند

مرادلی است بکفر آشنا که چندین بار  
بکعبه بر دم و بازش بر چمن آوردم

پادشاه مشرع دین دار از استماع آن بر آشفت و آستینها بر مالید و گفت کسی میتواند که جواب این کافر رساند از امرای عظام افضلان که بجای جوابی موصوف بود پیش آمد و گفت اگر حکم شود از شعر استاد جواب رسانم پادشاه اشارت کرد افضلان این شعر حضرت شیخ را که از غیب دانیها چهارصد سال پیشتر از آن مردود گفت بود بخواند **نظم**

خرعیسی اگر بسکه رود  
چون بسپاید هنوز خراب باشد

خاطر مبارک پادشاه بشکفت و شکر سجا آورده و گفت از تصرفات دین محرمی این قسم جواب رسید و الا من از غصه بلاک میشدم افضلان را انعامها فرمود و شاهزاده را منع کرد که بار دیگر چنین مزخرفات را بحضور نیاورد و چند بهمان را از غصلی نه بیرون کردند القصه موسی الیه بعد از قتل داراشکوه ترک نوکری کرده بشهر بنارس رفت و در آنجا براه و رسم خویش مشغول می بود تا آنکه فی شهر سنه الف و ثلث و سبعین در آنشکده فنا خاکستر گردید  
راتم حروف این غزل را در تمام دیوانش انتخاب نموده غزل

کنم ز ساده دلی بند دیده مژگان را  
بگرفشان شده ام باز جای آن دارد  
همیشه زلف تو را اضطراب در کار است  
شبخی خیال تو آمد بخواب و آسودیم  
بر چمن از تو سخن بی دلیل میخوانیم  
که اعتبار نباشد دلیل و برهان را

سز مهمل اصلش از فرنگستان است و از منی بوده بعد و طبع در آک

سکه

تخصیص فنون شتی نموده بکسب تجارت پرداخت و مالی فراوان گرد آورد  
 و قتی در اثنای سیاحت بشهر تته افتاد و در آنجا سلطان عشق بوست  
 هند و پیری بر ملک دلش استیلا یافته متاع هوش و خرد را که راس  
 المال خزانة بشریت است بتاراج برد و در آن جوش برونی و آویزش  
 و رونی هر چه داشت بیغمانان سپرد حتی ستر عورت بر خود نکذاشت  
 از آن باز همواره برهنه زیستی و بول و غایط در نظر خلق کردی چون خاطر  
 سلطان داراشکوه بجانب مجانبین میل داشت صحبت با وی در گرفت  
 و مدتی با ترصیفات او سرخوشش بود تا آنکه روز کار طرح دیگر انداخت  
 و در سنده هزار و شصت و نه اورنگ خلافت و جهان داری بوجود فیض  
 نمود ابوالمظفر محیی الدین محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر پادشاه غازی  
 خلد الله ملکه و سلطانه مزین کردید و آوازه خدا پرستی جهان را فرو  
 گرفت رسوم اکبری و جهان گیری برافتاد و بدعتهای داراشکوه و مراد  
 بخشی یکسوشد از بیت دره عدل خال کافر کیش خوبان در محراب ابر و ستعد  
 ناز کردید از نسیب محکم و قضا غمزه خون ریز بتان در حجره چشم چل نشین  
 کشت عربانان لباس فاخر رسیدند و مردم لباسی از لباس همز  
 مستعار عربان گشتند **وَ لِلّٰهِ دَرُ الْمَنِّ قَالَتْ**

کوتهی میکند بلبندپها  
 در همه چیز سرورش دانند  
 عدل را عقید کاه ایوانش  
 همه شاگرد و استاد این است  
 نیست بر دین زبان کفر دراز  
 دو جهان مزرعند و او حاصل

در شایش زار جند پها  
 نه همین شاه کشورش خوانند  
 عقل را سیر کاه دیوانش  
 روش عدل و طرز داد این است  
 ظفر از تیغ اوست قصه طراز  
 کرد از هم جدا حق و باطل

عنف در افتش مدارائے	حلقه در کوشش شرع دارائی
چون نوزد غرور با اعدا	غزّه کردش شریعت غزّا

درین هنگام حجت آغاز فرخنده انجام که هر روز دین مبین را رونقی تازه و بر ساعت ملت بیضار اجلای بی اندازه است سرد را تکلیف لباس کردند و او از سودا مزاجی تن در ننداده فی شهر سنه الف و اثنین و سبعین به تبع امر شریعت غزّا مقبول گردید و عمده در کشتن سرد این رباعی بود که از آن شایبه انکار معراج لازم می آمد

آنکو بصر حقیقتش یاور شد	خود بین تر از سپهر پناور شد
تلا گوید که بر شد احمد بفلک	سرد گوید سپهر در وی در شد

و چون سرد را به کشتن نگاه بردند و جلاد حاضر شد خواستند که موجب ستور چشمهایش را بندند سرد از آن منع کرد و بجانب جلاد نگاه کرده بتم نموده گفت تو بهر صورتی می آئی من تو را می شناسم و در آن حال این ابیات بخواند

شوری شد و از خواب عدم چشم کشودیم	دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم
سوخت بی وجهم تا شاراب بین	کشت بی جرم سیحار اب بین
زنده کش جان نباشد دیده	کردیدستی بیامار اب بین
ای که از دیدار یوسف غافل	داغ یعقوب و ز لیخار اب بین
ای که از روز بدم در حیرتی	یک زمان آن روی زبیل اب بین
شاه و درویش و قلندر دیده	سرد سر مست رسوار اب بین

حضرت شاه نعمت الله صاحب دل خدا گاه شاه نعمت الله بصفای ظاہر و باطن و استعداد کسبی و موهوبی سرآمد روزگار بوده و از خوارق و حالاتش رساله با پر است اصلش از معموره متبرکه که نارتول است بعد از تکمیل خویش بقدم تجرید اراده سیاحت نموده مطهره در کربسته

فلک آج

نعت شاه



و باشه بردست سیر بیا بان میگردد و از رسیدن آن باشه قوت جمال میبخت  
 و دانشای سیاحت بکماله که انبارهای نعمای الهوانش با کونا کون  
 علل و امراض هم ترازوست عبور افتاد روزی باشاره ملهم غیبی در شهر  
 اکبر مکر عرف راج محل در آمد از قضا در آن روز میر رسید محمد قادری که  
 مرجع خاص و عام آن بلد بوده است حالش مختصر بود فرزندانش پرسیدند  
 که بر جنازه شما قابلیت پیشمازی که راست فرمود جوانی بدین شکل و هیئت  
 و مظهره در کمر و باشه بردست خواهد آمد او را تکلیف پیش نمازی کنسید  
 این بکفت و طایر بلند پرواز و از روش میل شاخسار طوبی نمود چون سوگواران  
 از تجمیز و تکفین برداختند حضرت شاه رسیده بنماز جنازه قیام نمود چند  
 روز در آن شهر توقف کرد بسیاری از ارباب طلب گرد آمدند و ابو نصر  
 نصیر الدین محمد سلطان شجاع خلیف صاحبقران ثانی با فرزندان و اکثری از  
 ارکان دولت مرید گردید و آن شاه معنوی در موضع فیروز پور که از راج  
 محل مسافت چند کروه در سمت شرقی واقع شده است رحل اقامت انداخت  
 و در آنجا دولت ظاهر نیز روی آورد و خوان نعمت چون رحمت الهی عام گردید  
 گویند مبلغ ده روپیه رکابی کلی هر روز در مطبخ وی صرف میکردید که بجهت ضعف  
 و مساکین طعام میکشیدند و العهده علی الراوی و هر سال مقرر بود که فقرای  
 مسلمین و هند بعد مور و ملخ در ضعیف خانه وی حاضر شده بیرون شهر  
 بر لب دریا می نشستند و بکلم حضرت شاه بقالان با انبارهای غله و تودهای  
 مکلفات در آن مجمع رفته شب و روز و کاکین را چون خوان یغائی در و در بند  
 نمیداشتند و هر کس آنچه میخواست بر میداشت تا سه روز این صحبت می بود  
 روز چهارم آن حضرت بر پاکی سوار در میان آنها میکشید و فقرای بردست  
 و پایش افتاده رخصت می شدند و هم در آن موضع بذات مبارکش عارضه

دست داد که هر دو پای فلک فرسای او خشک گردید و اسباب ترک تردد بحسب  
 و نحوه آماده گشت اما در هنگامی که سلطان شجاع از حضرت عالمگیر شاه  
 هزیمت یافت و پس از فراوان حرب و ضرب مددی از طالع نیافته بجانب  
 اقصای مالک شرقی رفت زمانی از دار السلطنه بنام معظم خان ناظم صوبه  
 بکال صادر شد که سید نعمت الله را بحضور فرستد از استماع این حکم  
 فرزندان آن حضرت مضطرب گردیده صورت حال با والد بزرگوار تقریر  
 نمودند سید فرمود که پاهای ما را خدای تعالی برای همین شل کرده است که بر  
 درای اهل دول نگرداند شما بجمیعت خاطر باشید که ما ازین تکلیفات فارغیم  
 و نیز در هندوستان مثل مشهور است که هنوز دہلی دور است لیکن همواره  
 فرزندان شجاع چاوشان معظم خان بعنف میرنجانیزند و آنها تاب تقاضای  
 هر روزه نیاورده بی اجازت سید کشتیها با ساز سفر ترتیب دادند و عت  
 برای کوچ مقرر کرده روزی بخدمت والد بزرگوار ظاهر نمودند که فردا ساعت  
 مقرر شده اگر حضرت سوار شوند بهتر و الا مایان را از این موضع جلا اختیار  
 باید کرد حضرت شاه تبسم نموده باز همان حرف سابق را اعاده فرمود هنوز آن  
 گفت که آخر شده بود که فرمان دیگر مشتمل بر معافی آن تکلیف رسید بعد از  
 آن پادشاه بخط خاص مراسلات بخدش میفرستاد و از آنجا جواب  
 میرسید نوبتی پادشاه در ضمن عبارت نوشت *ان الساعة لآتیة فاصبح الصبح*  
*الجمیل سید در جواب نوشت انهم یرونہ بعیداً و نراه قریباً فتح مسامحة الخلیل*  
 شخصی از سکنه شهر بنارس چند سوال بخدش نوشته بود و آن حضرت  
 جوابها قلمی فرمود معتقدی آن را جمع نموده و دیباچه نوشته رساله ترتیب داده  
 مشتمل بر فوائد بسیار است از آنجمله یک سوال و جواب سریع الفهم بطریق تمیز و  
 یادگار ثبت گردید سوال در کلمات سید محمد کیسودر از است که چون عادل

سید

حقیقی اهل عرصات را بمقتضای اعمال به بهشت و دوزخ و اصل سازد روح  
 الامین را حکم شود که بر و بر اهل نعیم و حجیم سلام جمال و جلال من برسان  
 جبرئیل برود و هیچ یکی از فریقین را در منزلین نیافته صورت حال بجانب  
 کبریا معروض دارد و از آنجا نرسد که انسان سیری وصل بی ملاذا  
 هرگاه حال چنین باشد و عده خلود جنت و نار که در آیات و احادیث  
 واقع است بر چه محمول توان داشت جواب عزیز من ازین که کسی چیزی را  
 در جانی نه بیند نفی آن چیز لازم نمی آید روز روشن نظر بر آسمان کن که  
 در طلوع آفتاب همان تاب هیچ ستاره مرئی میگردد و چون آفتاب غروب  
 کند همه ستارها بجای خود یعنی بسپین در آن هنگام نیز اشعه جمال و جلال  
 فریقین را در شدت ظهور محو و مٹاشی سازد و حکم الانسان سیری وصل بی  
 حاصل آمده از نظر جبرئیل محجب گردد و بعد از آن ابد الابد بجای خود  
 ظاهر و پیدا باشند وصال آن عارف یقینی در سنه هزار و هفتاد و هفت  
 روی داد من المبدء واليه المعاد از استیج طمع فیا ضللت تمینا  
 بحریر یک قصیده و یک غزل اکفان بود قصیده

جواب

دل اهل فضل و دانش باطافت معانی  
 بضمیر من نماید همه راز آسمانی  
 نظر عقول بخشم بنفوس من جهان  
 که بجز برم نکیرد عرض علوم فانی  
 که بنقطه حقیقت رسد از ره معانی  
 بلسان حرب و شیرین گویم کفر فانی  
 که بر و شنان نماید چه ستاره یانی  
 که ز عکس من نماید بزبان شخص فانی

سرنگته پرورانم بنفون نکتہ دانی  
 ز ضرر کلکم آید همه سازار غنوسنی  
 منم آن حکیم کبیش که بنور بینش خود  
 شده حکمت الهی بزاج من طبعی  
 خط راستم کشیده بدو ایر حقایق  
 بلسان قدم مصری بزبان مردم افتد  
 دل من ز آفتابی بزبان خامه آید  
 نظری بردمان کن چو پیکانه و بمردم

چه سخن بود که گفتم بجز آنکه گویم  
 دل و دانشم بجام که خوشم بجام دل  
 تو فغان کن ای مغنی بنوای دلکش من  
 بجهان کجا نظامی که بطیبتش بگویم  
 شاه ملک جسم و جانم ز منی زو ز مانی  
 منم آنکه دور گردون بزمان شوکت من  
 منم آنکه شاه گردون بسپاه و لشکر خود  
 منم آنکه در دل من غم این جهان نیاید  
 منم میان مردم بسجای ذوالقی خود  
 ز یزار گفته ام یک بودان بصد کلف  
 سخن بلبل دارم زیر اس پست موشان  
 ز سواد شعر من شد خط این مقلد روشن  
 سخن روانی آرد بجهان ولی ندارم  
 کله از کسی ندارم نه شکایت از زمانه  
 دلم و کدر ندارم ز کثافت طبعی  
 بچشم عجب که دارم بسخوری تظاهر  
 زده همرویم دیاران بسبکرومی و چستی  
 مردم نمی پسندد حرکات نامناسب  
 منم شراب کمنه دل و روشنائی جان  
 دل و جان من فدایت دل و جان تو را گویم  
 بجال خلعت تو که با بتاب رویت  
 ملکا و کردگار سرو پای و خدمت ده

که کسی تو نماند تو بس چکس مانی  
 رخ معنی ام بصورت که بصورت معانی  
 که بکوشش جان خوش آید ز زبان بی زبانی  
 که من این ترانه گفتم تو بگو اگر توانی  
 سر سروران دهرم بنشاط جاودانی  
 شب و روز می نماید ز کی و پاسبانی  
 بزین خدمت آید ز سریر کامرانی  
 تو بیا و بده می کن نفسی بساد مانی  
 بکدائی من آید ملکی شهنی و خاسنی  
 بعبارتی که فهمی باشارتی که دانی  
 بوفاق دل گویم ز خلاف همزبانی  
 ز صفای کلمه آمد بجلا نقوشش مانی  
 بزبان که فروشی بلسان خرف ستانی  
 ز یکا نکی بگویم ز دو دل زده زبانی  
 کلمه و اثر نیایم ز مصیبت خزان  
 ره و رسم من نباشد سبکی و سرکرائی  
 پی یکدگر رسیده چو قطار کاروانی  
 که زمین من خوش آید بدو نیک انشانی  
 همه شب بتازه روئی بدمید و سکنانی  
 که صفای سرمری و بقای جان جانی  
 شده خلعت وجودم همه جامه کتانی  
 که ز یک تنی بپوشم بدو باره زندگانی

<p>اگر از ره تنزل به تکثر آرمیدم به نیاز هم نشینی که تو هم نشین اوستی نفسی بدل رسانم ز بلند صوتی خود بنوای بی زبانی آرنی از آن سرایم</p>	<p>بوجود واحد خود که بود تم ریائی که مرا ز من ربوده نفسی بخود نشانی که بنا که در آیم بخود از تنی میانی که بکوشش من خوش آمد لغات کنزانی</p>
--	--

اینها هم در حدیث آمده است  
 که هر کس از اینها را بخواند  
 از هر در که خواهد  
 وارد بهشت شود

تبصره

اگر چه حضرت شاه نعمت الله سلسله علییه قادریه داشت ولیکن  
 همواره مریدان را بذاکره نفسی تلقین میفرمود حلقه ذکر جهر که در ابتدا  
 شرط است که اتفاق می افتد و طالبان را در صورت اساسی  
 و سهولت بمقصود می رساند **تبصره** بدانکه افضل الذکر  
 لا اله الا الله واقع شده اما حصول این ذکر بوجهی که در باطن جای  
 گیرد و در خلاء و طلاء انقطاع پذیرد بی ارتکاب ریاضات و تصفیه  
 قلب ممکن نیست و چون برخی از طالبان صادق را بحسب اتفاق  
 موانع صوری و تعلقات ضروری سدر راه ریاضت بود بنا برین  
 آسانی و راحت دوستی از آن سعادت محروم باشند بعضی  
 بزرگان بجهت این جماعت شغلی آسان که بی تعب و تکلف حاصل  
 آید در تالیفات مذکور فرموده اند و راقم حروف باراده ترین کتاب  
 با تعمیم انتفاع سطری چند از آن می بخارد و من الله الاستعانة  
 والمدد در رساله مفتاح الجمال آورده که ذکر جاری بر نفوس حیوانات  
 از انفاس ضروری ایشان است چه در وقت انبساط نفس لفظ هو  
 که اشارت بغیبت هویت است گفته میشود اگر نواهند و اگر نه پس  
 مرد آگاه باید که در هنگام انجذاب نفس نیز اسم الله را تصور نماید تا در  
 هیچ نفس از ذکر فارغ نباشد و در حکم آیه فا ذکر و فی از ذکر کم داخل  
 گردد و گفته اند که اصل درین هر دو اسم همین حرف است چنانچه

شیخ مؤیدالدین جنیدی قدس سره در شرح فصوص الحکم آورده که اصل  
در اسم اللہ حرف ہاست کہ کنایت از ذات حرف و ہوتیت غیر متعین است

اسم ذات اولابہین ہا بود ۷	لام تعریف اختصاص افزود
چون شد اشباع کردہ فتح لام	بالف شد حرف اسم تمام

و صاحب روح الارواح روح اللہ روح فرمودہ کہ بتحقیق خاصترین ہا ہا  
حق ہواست و آن در اصل یک حرف است یعنی ہا و اتصال واد برای  
قرار نفس است و اصل کلمہ نیست چہ در تثنیہ ہا کویند نہ ہوا پس این  
نام فردی است دلیل بر فردی بئمہ اسامی و صفات بر زبان رود مگر ہو کہ از میان  
جان آید و زبان را با او کار نیست اما حرف ہا بحساب ابجد پنج است و این عدد در  
خاصیتی است کہ دلالت بر نہایت و تمامی دارد بدین جہت او را دایرہ کویند  
و دوران از آن است ہر چند او را در اعداد ضرب کنند همان پنج بصورت  
اصلی خود باز آید و بچندین مرتبہ دوران کردہ در نہایت آن خود را  
بنماید مثلاً پنج را در پنج ضرب کنند حاصل بیت و پنج آید و باز در پنج زنند  
صد و بیت و پنج بود و دیگر بارہ در و ضرب کنند ششصد و بیت و پنج شود  
و علی ہذا القیاس و آنکہ حضرت رسالت پناہ ص ارکان دین اسلام را برین عدد  
بنیاد نمادہ اشارت بدان است کہ دین من تمام شد و مہم شریعت ختم کردید و از ارکان  
اسلام اولاد رہما دین عدد پنج کہ حرف ہا باز از آن متعین است تکرار یافتہ  
و نماز را کہ رکعی دیگر است پنج وقت مقرر گشتہ تمامی ارکان او پنج چیز کہ قیام  
و رکوع و سجدتین و قعود است قرار پذیرفتہ و در وضو کہ تقدیمہ اوست شستن  
پنج عضو کہ وجہ و دیدن و رجلین است معین شدہ و در زکوٰۃ نقدین از دو بیت  
درم پنج درم و اقام صوم نیز پنج است فرض و سنت و مستحب و حرام و مکروہ  
و شرایط و جوب حج برہین عدد قرار یافتہ اسلام و حریت و بلوغ و عفتل

واستطاعت و ایضا جوامهر ممکنه که حکما آن را اصل موجودات دانسته اند  
 همین دستور است عقل و نفس و هیولی و صورت و جسم و همچنین بگردید منظر  
 انسان به پنج عضو منتهی میشود راس و دیدن و در جلین و اطراف هر یک  
 از آنها باز به پنج انگشت مزین میگردد و در سر آدمی که بطرف علو  
 علاقه بیشتر دارد پنج حس ظاهر و پنج حس باطن مقرر گشت و از نوادر  
 اتفاقات آنکه از انبیای کرام آنها که صاحبان شرایع ناسخه بودند همین  
 عدد انحصار دارند چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت مصطفی  
 صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و آل عبانیز برین قیاس تا غرض ازین  
 مقدمات تعریف های هویت بود که دایره جامعیت آن بر تمامی مکنونات

محیط است رباعی	با حرف هویت آمد ای غیب شناس
انفاس تور بود برین حرف اساس	باش آ که از آن حرف در امید و هراس
حرفی گفته شکر ف اگر داری پس	ای عزیز میدان گفت کو وسیع است

و اختلاف اقوال بسیار اما آنچه مجتهدان جمیع ملل و ادیان اتفاق دارند  
 جز این نیست که انفاس کرامی را در ذکرحق مصروف داشتن و دل از محبت  
 ماسوای او که در معرض فنا و زوال است برداشتن و بر وقت موعود که ظاهر  
 آمدنی است همواره چشم بر ضد کما شتن نشان خرد کامل و عقل مستقیم است

کلمات را تو نقد دان	دست را در نزع و اندر نقد دان
---------------------	------------------------------

و اللہ ولی التوفیق و هو یهدی الی الطریق التھتفین ۲۰ آسمان  
 فضل و کمال را بدر منیر عالی قدر بلند مکان میرزا روشن ضمیرین  
 از اعظم مستعدان و اکابر عالی فطرتان روزگار بوده چنانکه در عربی  
 و فارسی لطایف خسروی بظهور آورد و در علم بندی از ثقات آن فن  
 گذرانید علمای هند اکثری پشت دست و روی امید در پیش می نهادند

میرزا  
 روشن  
 ضمیر



و در علم لاجل موسیقی بجائی رسید که او استادان ماهر لثا کردیش مباحث  
 مینمودند گویند چهارده هزار نوای تباین سامعه نواز اهل صحبت گردیده  
 بود و در اکثری از آن مقامات تصنیفات عربی و فارسی و هندی ساخت  
 و با هزاران ترزبانی علم بلبند آرزو کی برافراخت زهی جامعیت حضرت  
 انسان و خمی بلبندیهامی فطرت این نوع کرامت نشان مؤلف این مجموع  
 دانش بسبب لغت و دوستی بزرگان بی غرضانه که والد بزرگوار را با وی  
 ثابت بود بارها فیض صحبتش دریافته ولیکن بنا بر حدیث سن استفاده  
 نتوانست نمود و چون بحد تمیز رسید پرده مفارقت در میان افتاد میرزای  
 مذکور را خدمت واقع نگاری و بخشی گیری مقرر کردید اما مدتی قلیل در آنجا بسر  
 برده از عالم صورت ملک معنی شتافت و کان ذلک فی شهور سنه الف  
 و سبع و سبعین سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون نظر

همانا فنون است و نیزنگ و رنگ همین است آئین و دستان تو هم از تو نمینیم و هم شادمان خطا گفتی استغفر الله خطا چه خوش گفت آن مرد دانش پژوه فِیَوْمٍ عَلَيْنَا وَ یَوْمٍ لَنَا	همه کار و کردار تو سر بسر که گاهی دبی زهر و گاهی شکر هم از تو تهی دست و هم بهره ور همان را چه جرم است ای بی خبر که خرسند شو پرده خود مدر وَ یَوْمٍ لَنَا وَ یَوْمٍ لَنَا
--	---

در آن هنگام که مشیت ازلی حضرت عالمگیر شاه را بر سر پر فرمان روانی  
 توفیق حفظ قرآن ارزانی داشت میرزا روشن ضمیر این رباعی در تمثیل  
 حفظ بنظر مبارک گذرانید و با وجود تفرقات خاطر جهان کشائی  
 از شعر و شاعری هفت هزار روپی در وجه صلح مرحمت کردید رباعی

محیی الدینی و مصطفی حافظ تو	صاحب سیغنی و مرتضی حافظ تو
-----------------------------	----------------------------

توحامی شرع و حامی تو شارع | توحافظ قرآن و خدا حافظ تو

چون بتقریب سخنوران آفاق ذکر موسیقی بر زبان قلم افتاد از آنجا که این جوپای رموز را ازین علم بقدر ذرّه از ریک بیابان و قطره از دریای بیکران بدست افتاده است درین مقام کلک رقاص وسعت دستگاه یا دست آویز جلوه گری نمود و بدین کشتی شوق در ترانه ریزی ایراد مجملی از مقتدماتش گره از رشته دراز نفسی کشود **فقط**

فی بزم دل قلقل شیشه ات  
بالحان داودی آرم زور  
قیامت رقم ساز لوح هو است  
محال است چون سنگ خندیدش  
چو دل آب شد مدعا حاصل است

بیا ساقی امی دلبری پیشه ات  
که ما هم بر ارم ازین پرده شور  
درین نشاءه دل سخت جاد و نواست  
ولیکن بجز آب کردیدنش  
کل نغمه زنگ که از دل است

باید دانست که موسیقی لفظ سریانی است مورد اصطلاح این طایفه هوارا گویند و سیقی بمعنی گره آمده یعنی صاحب این فن گره بر جو میزند اگر چه در تعریف و توصیف این علم غامض دست و زبان کشاوان نظر بر پاسا مرثعیت بی ادبی است اما بتحریر بعضی روایات صوفیه بطریق نقل می پردازد اکثری از ثقات بر آنستند که در ابتدای آفرینش روح لطیف بصحبت جسم کشف تن در نمیداد و در حل اقامت درین دامگاه ظلمانی منی کشادتا آنکه آبنگ دلکشای روان پرور از پرده غیب هویت بسمع وی رسید و روح آن صدای بی کیف را بجنسیت فرا گرفته بصحبت بدن قبول فرمود و بر تقدیر صدق این قول باید که تعلق روح با صوت مرغوب از تعلق بدن مقدم باشد ایضا بر روایات صحیح در کتب معتبره مشتمل کشف المحجوب و کیمیای سعادت مذکور است

در بیان  
موسیقی

که نوبتی حضرت خاتم الانبیاء ع از غزوه بفتح و فیروزی بدین منوره تشریف  
 آوردند و زمان مطرب زکمیان بنا بر نذر یک با خود مقرر کرده بودند درین  
 مسجد بکفتن سرود و پا کوفتن و دف زدن شروع نمودند پیغمبر خدا بجايشه  
 صدیقه فرمودند میخواهی که تماشا کنی گفت آری پس آنحضرت بر سر  
 دروازه آمدند و صدیقه از عقب رسیده زنج بردوش مبارک بنا  
 و تماشا میکرد بعد از لحظه پیغمبر فرمود پس نباشد گفت نه و تا سه نوبت این سخن  
 تکرار یافت نوبت سیم گفت پس است درین حال عمر فاروق رسید و بچوب  
 دستی آنها را براند زمان مطرب بگریختند چنانکه چادر از سرهای بعضی افتاد  
 و بی ترشدند پیغمبر فرمود ان الشیطان یفر من عمر کومین در حدیث آمده  
 الشَّاعِرُ مِعْرَاجُ الْأَوْلِیَاءِ مَخْصُوصٌ عَلَى الْفَسِیْمِ وَاللَّهُ اعْلَمُ بِصِحَّةِ سُلْطَانِ الْمَشَاحِجِ  
 حضرت شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره بارگامی فرمود که ما را در روز  
 میثاق ندای الست بر یکم در آنک پور بی بکوش رسیده بود و آن صوت بنوعی  
 مشابیه میشود که گویا در روز بوده بلکه آن روز را بنور شب نیامده است در رساله  
 ترجمه العوارف که در زمره اهل تحقیق اعتبار تام دارد مذکور است که هر کس  
 از آواز خوش لذت نیابد نشان آن است که دلش مرده است یا سمع باطنش  
 باطل گشته آنکه لا سمع المونی ولا سمع الصم الدعاء و انهم عن السمع المعزولون  
 وصف حال این طایفه است وقتی شافعی در راهی میگذشت و یکی همراه او بود  
 بجایی رسید که قوای نغمه بخواند بایستاد با آن رفیق گفت تو ازین سماع در خود  
 هیچ لذت می یابی گفتی شافعی گفت معنوم شد که حس باطن نداری  
 از جنید قدس سره پرسیدند که سبب چیست که شخصی آرسیده با وقار ناگاه  
 آوازی می شنود اضطراب و قلق در نهاد وی می افتد و حرکات غیر معتاد  
 صادر میشود گفت حق سبحانه در عهد ازل و میثاق اول بذرات ذریات